اولین چیزی که وحی با آن بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم آغاز شد، رؤیای صالحه در خواب بود

از عایشه ام‌المؤمنین رضی‌الله‌عنها روایت است که گفت: «أَوَّلُ مَا بُدِئَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ الْوَحْيِ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ فِي النَّوْمِ، فَكَانَ لَا يَرَى رُؤْيَا إِلَّا جَاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ، ثُمَّ حُبِّبَ إِلَيْهِ الْخَلَاءُ، وَكَانَ يَخْلُو بِغَارِ حِرَاءٍ فَيَتَحَنَّثُ فِيهِ -وَهُوَ التَّعَبُّدُ- اللَّيَالِيَ ذَوَاتِ الْعَدَدِ قَبْلَ أَنْ يَنْزِعَ إِلَى أَهْلِهِ، وَيَتَزَوَّدُ لِذَلِكَ، ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَى خَدِيجَةَ فَيَتَزَوَّدُ لِمِثْلِهَا، حَتَّى جَاءَهُ الْحَقُّ وَهُوَ فِي غَارِ حِرَاءٍ، فَجَاءَهُ الْمَلَكُ فَقَالَ: اقْرَأْ، قَالَ: «مَا أَنَا بِقَارِئٍ» قَالَ: «فَأَخَذَنِي فَغَطَّنِي حَتَّى بَلَغَ مِنِّي الْجَهْدَ ثُمَّ أَرْسَلَنِي، فَقَالَ: اقْرَأْ، قُلْتُ: مَا أَنَا بِقَارِئٍ، فَأَخَذَنِي فَغَطَّنِي الثَّانِيَةَ حَتَّى بَلَغَ مِنِّي الْجَهْدَ ثُمَّ أَرْسَلَنِي، فَقَالَ: اقْرَأْ، فَقُلْتُ: مَا أَنَا بِقَارِئٍ، فَأَخَذَنِي فَغَطَّنِي الثَّالِثَةَ ثُمَّ أَرْسَلَنِي، فَقَالَ: {اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ}»، [العلق:1-3] فَرَجَعَ بِهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَرْجُفُ فُؤَادُهُ، فَدَخَلَ عَلَى خَدِيجَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، فَقَالَ: «زَمِّلُونِي، زَمِّلُونِي» فَزَمَّلُوهُ حَتَّى ذَهَبَ عَنْهُ الرَّوْعُ، فَقَالَ لِخَدِيجَةَ وَأَخْبَرَهَا الْخَبَرَ: «لَقَدْ خَشِيتُ عَلَى نَفْسِي» فَقَالَتْ خَدِيجَةُ: كَلَّا وَاللَّهِ مَا يُخْزِيكَ اللَّهُ أَبَدًا، إِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ، وَتَحْمِلُ الْكَلَّ، وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ، وَتَقْرِي الضَّيْفَ، وَتُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ، فَانْطَلَقَتْ بِهِ خَدِيجَةُ حَتَّى أَتَتْ بِهِ وَرَقَةَ بْنَ نَوْفَلِ بْنِ أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى، ابْنَ عَمِّ خَدِيجَةَ، وَكَانَ امْرَأً تَنَصَّرَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، وَكَانَ يَكْتُبُ الْكِتَابَ الْعِبْرَانِيَّ، فَيَكْتُبُ مِنَ الْإِنْجِيلِ بِالْعِبْرَانِيَّةِ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكْتُبَ، وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدْ عَمِيَ، فَقَالَتْ لَهُ خَدِيجَةُ: يَا ابْنَ عَمِّ، اسْمَعْ مِنَ ابْنِ أَخِيكَ، فَقَالَ لَهُ وَرَقَةُ: يَا ابْنَ أَخِي، مَاذَا تَرَى؟ فَأَخْبَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَبَرَ مَا رَأَى، فَقَالَ لَهُ وَرَقَةُ: هَذَا النَّامُوسُ الَّذِي نَزَّلَ اللَّهُ عَلَى مُوسَى، يَا لَيْتَنِي فِيهَا جَذَعًا، لَيْتَنِي أَكُونُ حَيًّا إِذْ يُخْرِجُكَ قَوْمُكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَوَ مُخْرِجِيَّ هُمْ؟»، قَالَ: نَعَمْ، لَمْ يَأْتِ رَجُلٌ قَطُّ بِمِثْلِ مَا جِئْتَ بِهِ إِلَّا عُودِيَ، وَإِنْ يُدْرِكْنِي يَوْمُكَ أَنْصُرْكَ نَصْرًا مُؤَزَّرًا. ثُمَّ لَمْ يَنْشَبْ وَرَقَةُ أَنْ تُوُفِّيَ، وَفَتَرَ الْوَحْيُ». یعنی: «اولین چیزی که وحی با آن بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم آغاز شد، رؤیای صالحه در خواب بود. ایشان هیچ رؤیایی نمی‌دیدند مگر آنکه مانند سپیده‌دم [روشن و واضح] به وقوع می‌پیوست. سپس خلوت‌گزینی نزد ایشان محبوب گشت و در غار حراء خلوت می‌کردند و شب‌هایی چند در آن به عبادت می‌پرداختند، پیش از آنکه به نزد خانوادهٔ خود بازگردند. برای این کار توشه برمی‌داشتند، سپس به نزد خدیجه بازمی‌گشتند و برای [ماندن به] همان اندازه [دوباره] توشه برمی‌داشتند. تا اینکه درحالی‌که در غار حراء بودند، حق بر ایشان فرود آمد. پس فرشته نزدشان آمد و گفت: بخوان. ایشان فرمودند: «من خواندن نمی‌دانم». [پیامبر] فرمودند: «پس مرا گرفت و چنان فشرد تا به نهایتِ توانم رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. پس دوباره مرا گرفت و فشرد تا به نهایتِ توانم رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. پس برای بار سوم مرا گرفت و فشرد، سپس رهایم کرد و گفت: {اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ} [علق: ۱-۳] (بخوان به نام پروردگارت که آفرید انسان را از خون بسته‌ای آفرید بخوان و پروردگار تو گرامی‌ترین است)». پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم با این [آیات] بازگشتند در حالی که قلبشان می‌لرزید. بر خدیجه دختر خویلد رضی‌الله‌عنها وارد شدند و فرمودند: «مرا بپوشانید، مرا بپوشانید». پس او را پوشاندند تا آنکه ترس از ایشان برطرف شد. آنگاه ماجرا را برای خدیجه تعریف کردند و فرمودند: «بر جان خود ترسیدم». خدیجه گفت: هرگز! به خدا سوگند، خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند. تو صلهٔ رحم به جا می‌آوری، بارِ ناتوان را به دوش می‌کشی، برای نیازمند کسب [روزی] می‌کنی، از میهمان پذیرایی می‌کنی و در برابر سختی‌های حق، [مردم را] یاری می‌دهی. پس خدیجه ایشان را با خود برد تا نزد ورقة بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی، پسرعموی خدیجه، رساند. او مردی بود که در جاهلیت به نصرانیت گرویده بود و خط عبرانی را می‌نوشت و از انجیل به عبرانی آنچه را خدا می‌خواست، می‌نوشت. و او پیرمردی کهنسال بود که نابینا شده بود. خدیجه به او گفت: ای پسرعمو، از برادرزاده‌ات بشنو. ورقه به ایشان گفت: ای برادرزاده، چه می‌بینی؟ پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم آنچه را دیده بودند، به او خبر دادند. ورقه به ایشان گفت: این همان «ناموس» (جبرئیل) است که خداوند بر موسی

نازل کرد. ای کاش در آن [زمان دعوتت]، جوان و نیرومند بودم. کاش زنده باشم آنگاه که قومت تو را بیرون می‌کنند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند: «آیا آنان مرا بیرون خواهند کرد؟». گفت: آری، هرگز مردی نیامده که مانند آنچه تو آورده‌ای، بیاورد، مگر آنکه با او دشمنی شده است. و اگر روزِ [دعوتِ] تو به من برسد، تو را به شکل جدی یاری خواهم کرد. سپس دیری نپایید که ورقه از دنیا رفت و وحی برای مدتی قطع شد».

[صحیح است] [بخاری و مسلم در روایت آن اتفاق دارند]

ام‌المؤمنین عایشه رضی‌الله‌عنها خبر داده‌اند که اولین نشانه‌های وحی برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم، رؤیاهای صادقه در خواب بود. ایشان هیچ خوابی نمی‌دیدند، مگر آنکه به روشنیِ سپیده‌دم به حقیقت می‌پیوست. سپس خلوت‌گزینی نزد ایشان محبوب گشت. ایشان به غار حراء می‌رفتند و پیش از بازگشت به نزد خانواده، شب‌های متعددی را در آن به عبادت می‌پرداختند و برای این کار با خود توشه برمی‌داشتند. سپس به نزد ام‌المؤمنین خدیجه رضی‌الله‌عنها بازمی‌گشتند و برای مدتی مشابه، دوباره توشه برمی‌گرفتند. این روند ادامه داشت تا اینکه در غار حراء، حق (وحی) بر ایشان نازل شد. پس فرشته، جبرئیل علیه‌السلام، نزد ایشان آمد و گفت: بخوان. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند: من خواندن نمی‌دانم. [پیامبر] می‌فرمایند: پس مرا گرفت و فشرد تا به نهایتِ سختی و مشقت رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. برای بار دوم مرا گرفت و فشرد تا به نهایتِ سختی و مشقت رسیدم، سپس رهایم کرد و گفت: بخوان. گفتم: من خواندن نمی‌دانم. برای بار سوم مرا گرفت و فشرد، سپس رهایم کرد و فرمود: {اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ} [علق: ۱-۳] (بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای آفرید. بخوان و پروردگار تو گرامی‌ترین است). پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم با این آیات بازگشتند درحالی‌که از ترس مرگ، قلبشان به شدت می‌لرزید. پس بر همسرشان ام‌المؤمنین خدیجه دختر خویلد رضی‌الله‌عنها وارد شدند و فرمودند: مرا در جامه‌ای بپیچید، مرا در جامه‌ای بپیچید. پس ایشان را پوشاندند تا ترسشان برطرف شد. آنگاه ماجرا را برای خدیجه تعریف کردند و فرمودند: همانا بر جان خود ترسیدم. خدیجه گفت: هرگز! به خدا سوگند، خداوند هرگز تو را خوار نمی‌کند. همانا تو صلهٔ رحم به جا می‌آوری، بارِ ناتوانی را که از ادارهٔ امورش عاجز است به دوش می‌کشی، برای فقیری که چیزی ندارد کسب [روزی] می‌کنی؛ به طوری که به مردم چیزی می‌دهی که نزد دیگران نمی‌یابند، از میهمان پذیرایی می‌کنی و در برابر سختی‌های حق، [مردم را] یاری می‌دهی. پس خدیجه ایشان را با خود برد تا نزد ورقة بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی، پسرعموی خود، رساند. او مردی بود که در دوران جاهلیت، دین خود را رها کرده و نصرانی شده بود. او از انجیل به زبان عبرانی آنچه را خدا می‌خواست، می‌نوشت و پیرمردی کهنسال بود که بینایی‌اش را از دست داده بود. خدیجه به او گفت: ای پسرعمو، از برادرزاده‌ات بشنو. ورقه به ایشان گفت: ای برادرزاده، چه می‌بینی؟ پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم آنچه را دیده بودند، برایش تعریف کردند. ورقه به ایشان گفت: این همان جبرئیل است که خداوند بر پیامبرش موسی علیه السلام نازل کرد. ای کاش در آن [زمان دعوتت] جوان و نیرومند بودم. کاش زنده باشم آنگاه که قومت تو را بیرون می‌کنند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمودند: آیا آنان مرا بیرون خواهند کرد؟! گفت: آری، هرگز مردی نیامده که مانند آنچه تو آورده‌ای، بیاورد، مگر آنکه آزار دیده و با او دشمنی شده است. و اگر روزِ [دعوتِ] تو به من برسد، تو را به استواری یاری خواهم کرد. سپس دیری نپایید که ورقه از دنیا رفت و وحی برای مدتی قطع شد.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/66303